

مجلس چهارم

شیوه‌های درخواست از خداوند

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

گشاده بودن راه‌های درخواست و تقاضا از خدا

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعِدُّ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً، وَمَنَاهِلَ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتْرَعَةً، وَالْإِسْتِعَانَةَ بِفَضْلِكَ لِمَنْ أَمَلَكَ مُبَاحَةً، وَأَبْوَابَ الدُّعَاءِ إِلَيْكَ لِلصَّارِحِينَ مَفْتُوحَةً.

«خدایا، بارپروردگار من! من این‌طور می‌یابم که

راه‌های درخواست و تقاضاها و خواهش‌ها به

سوی تو باز است، و راه‌های رجاء و امید به سوی

تو گشاده است.»

سُبُل: جمع سبیل است؛ سبیل: یعنی راه.

مُشْرَعَه: یعنی گشاد و باز؛ شارع: یعنی خیابان که

محلّی باز است و همه می‌توانند عبور کنند، راه

اختصاصی نیست. شریعه به آن راهی می‌گویند که

برای شط و رودخانه‌ای قرار می‌دهند تا اینکه همه

مردم بتوانند وارد آن شط و رودخانه بشوند و آب

بردارند. غالباً دیدید که رودخانه‌ها همکف با سطح زمین نیستند، یک‌قدری پایین‌ترند؛ بعضی از رودخانه‌ها مثل شطّ فرات و شطّ دجله، در بعضی اوقات ممکن است آبش سه متر، چهار متر، پنج متر از سطح زمین پایین‌تر برود. آن وقت برای اینکه مردم دسترسی پیدا کنند، از کنار این رودخانه به صورت پلّه یا به صورت سطح مورّب شیب می‌دهند تا اینکه مردم از این سطح می‌روند و دستشان به آب می‌رسد، کوزه و مشک و هر چه بخواهند برمی‌دارند و از آب پر می‌کنند و می‌آورند؛ این را می‌گویند شریعه. شریعه: یعنی آن راهی که برای وصول به آب قرار می‌دهند. **(لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا)**^۱؛ **(شِرْعَةً)** به معنای همین است. مُشْرَعَه، یعنی باز شده است.

خدایا، من چنین می‌یابم که راه‌های مطالب (مطلب: یعنی محلّ طلب، یا مصدر میمی باشد به معنای خود طلب؛ راه‌های طلب، طلب‌ها) تقاضاها، خواهش‌ها، دعاها و درخواست‌هایی که مردم دارند،

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۴۸. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷:

«برای هر یک از شما، ما شریعه و آبشخوار وصول به حقایق، و راه و منهاجی در طریق کمال قرار داده‌ایم.»

راه‌هایش به سوی تو گشاده است.

راه درخواست به خدا تنگ نیست که دو تا
درخواست اگر بخواهد برود به سوی خدا، با هم
در راه گیر کنند و برخورد کنند و تصادفی پیدا
بشود و احتیاجی به مأمور راهنمایی باشد برای
اینکه تشخیص بدهد که کدام یک از این دو تا
مطلبی که می‌خواست برود به سوی خدا مقصّر
بود و حقّ دیگری را گرفت! این راه باز است.

عجز غیر خدا در توجّه به تقاضاها و مطالب، در

مقایسه با سعهٔ پروردگار

چرا باز است و این راه برای دیگری باز
نیست؟ بنده که اینجا نشسته‌ام، اگر شما با من
صحبت کنید، دیگری صحبت کند نمی‌فهمم.
اگر دونفر، سه نفر، چهار نفر، ده نفر تقاضایی،
خواهشی، مطلبی داشته باشند بگویند، إدراک
نمی‌کنم؛ چون یک گوش است و یک طرف،
دیگر انسان از دوّمی عاجز است. اما خدا این‌طور
نیست؛ خدا یک گوش دارد، دو تا گوش ندارد،
چون در آنجا تعدّد نیست. اما گوشش خیلی
عجیب است! همهٔ گوش‌ها را گرفته و به
اندازه‌ای سعه دارد که تمام صداها و تمام
خواهش‌ها به گوش او می‌رسد، و هیچ چیز از آن
خواهش‌ها و تقاضاها با هم تصادم ندارند و در

آنجا که وارد می‌شوند، با هم معارضه نمی‌کنند؛ هر کدام از آن تقاضاها و خواهش‌ها می‌رود و به جای خود می‌نشینند و خدا هر کدام را علی‌حده گوش می‌کند، تقاضاها با همدیگر مخلوط نمی‌شوند و برای هر کدام به اندازه خودش اجابت داده می‌شود.^۱

وجود تقاضا و خواست به تعداد مخلوقات

حالا تقاضا چقدر است؟ به تعداد نفوس. در روی زمین چند میلیون، میلیون، میلیون، میلیون، میلیون، نفس است؟! انسان و حیوان و پرنده و ماهی‌های دریا و جنبنندگان و خزندگان، همه اینها صدا دارند، مطلب دارند، تقاضا دارند، با خدای خودشان ربط دارند. آن صدای پشه خیلی ریز که با باد این طرف و آن طرف حرکت می‌کند، با آن صدای نعره فیل اشتباه نمی‌شود! این پشه‌ها و مگس‌هایی که روی خرطوم فیل می‌نشینند،

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۵۹۳:

«عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام فقال: "قُلِ اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ ... يَا مَنْ لَا تُغَلِّطُهُ الْمَسَائِلُ، يَا مَنْ لَا يَشْغَلُهُ شَيْءٌ عَنِ شَيْءٍ وَلَا سَمْعٌ عَنِ سَمْعٍ وَلَا بَصَرٌ عَنِ بَصَرٍ، وَلَا يُبْرِمُهُ إِلَّا الْحَاحُ الْمُلْحِئِينَ...."» ترجمه:

«ابوبصیر نقل می‌کند که حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: "بگو: خداوندا، من تو را می‌خوانم... ای کسی که سؤالات مختلف، او را به اشتباه نمی‌اندازد. ای کسی که شی‌ای او را از شیء دیگر غافل نمی‌کند و شنیدن او را از شنیدن دیگر مشغول نمی‌دارد و دیدنی مانع از دیدن دیگر او نمی‌شود. ای کسی که الحاح و اصرار اصرارکنندگان، او را خسته و ناتوان نمی‌کند."»

همهٔ اینها یک صداهایی دارند، یک تقاضاهایی دارند، آن فیل هم یک نعره‌ای می‌کشد؛ یا گاوها را دیدید که بعضی اوقات در شب یک نعره‌هایی می‌کشند. در آن طویلهٔ گاو آن موجوداتی که روی زمین هستند، آن سوسک‌ها و پشه‌ها در آن تاریکی حاجت‌هایی دارند و کارهایی می‌کنند، صدای اینها با آن صدای نعرهٔ گاو مخفی نمی‌شود و مدفون نمی‌شود؛ هر صدایی به جای خودش می‌رود و هر تقاضا در حدود و ثغور خودش به منصفهٔ اجابت می‌رسد و درست جواب داده می‌شود! جواب این به دست او و جواب او به دست این نمی‌رسد.

از اول عالم، این برای زمین است؛ حالا بروید در کرات، آسمان‌ها، ملائکه، موجودات علوی، سفلی، ماسوی‌الله چه خبرها هست! چه غوغاها هست! همهٔ مطالب درست، جواب درست، قاصد اشتباه نمی‌کند و جواب را می‌آورد به دست صاحبش می‌دهد؛ چه جواب‌های عجیب و غریبی! و عجیب این است که در بین تمام این تقاضاها یک دانه اشتباه نمی‌شود! چون اگر یک دانه‌اش اشتباه باشد کار خراب است دیگر، یک دانه‌اش اشتباه باشد، خدا خدا نیست؛ شکست به مقام عظمت و لانهائیست اوست درحالی که او لایتناهاست، لازم است گوش‌ی داشته باشد که

سخن همه را بشنود.

تمثیل و بیان جریاناتی از امکان اشتباه در امور

مادّی دون معنویّات

یک رفیقی داشتیم در قم که الآن از فضلا و علمای قم است؛ در وقتی که قم بودیم، ایشان یک روز به ما می گفت:

هر کاغذی که شما برای رفیقت می نویسی و می خواهی آن کاغذ را داخل پاکت بگذاری، بخوان و بعد داخل پاکت بگذار و در پاکت را ببند!

گفتم: چطور؟ گفت:

یک قضیه‌ای برای ما اتفاق افتاد؛ یک کاغذ از یکی از شهرهایی که ما در آنجا سکونت داریم آمد برای من در قم، و پشت کاغذ نوشته بود که جناب مستطاب فلان و فلان، امّا در کاغذ نوشته بود که قربانت کردم و فلان و یک چیزهایی و یک حرف‌هایی که هیچ مناسبتی با ما نداشت! ما که با او طی کرده بودیم، آیا این اوقاتش از ما تلخ شده و می خواهد به ما بد و بیراه بگوید یا می خواهد شوخی کند؟! ما که با این اهل مزاح نبودیم! آخر به چه مناسبت؟! بالأخره شصت‌مان خبردار شد که اشتباه کرده است.

خود آن بیچاره هم وقتی کاغذها را فرستاده

بود، آن کاغذی هم که برای این نوشته بود به دست دیگری رسیده بود و آن هم دیده بود که کاغذ برای این نیست! حالا رفیق این، دو تا کاغذ نوشته؛ یکی برای آنکه بفرستد برای این، یکی هم برای عیالش که مثلاً در فلان شهر بوده؛ در آن دیگری مطلبی است که در بین احباب ردّ و بدل می‌شود، و برای این هم یک کاغذ محترمانه نوشته بود! و آن موقعی که خواسته بود کاغذ را در پاکت بگذارد، اشتباهاً این را گذاشته بود در پاکت آن، و آن را گذاشته بود در پاکت این بیچاره و تمبر کرده بود و کاغذ هم رسیده بود به دست صاحبانش؛ اما خدا یک دانه از این اشتباهات نمی‌کند، هیچ اشتباه نمی‌کند! دقیق! خیلی عجیب است ها!

از این سیم‌هایی که میاد، چند تا به سوی خداست؟! سابقاً این سیم‌های تلفن که از زیر زمین نبود، از روی زمین بود؛ ما که قم بودیم، بعضی اوقات چهار ماه یک مرتبه، سه ماه یک مرتبه می‌آمدیم تلفن‌خانه که به طهران تلفن کنیم، بالا سر تلفن‌خانه یک تیر چوبی بود، این قدر سیم از این طرف و آن طرف روی سر این آمده بود که باور کنید تمام کوچه سیاه بود! آن موقع که سیم‌ها را روی قاعده نمی‌کشیدند. آن وقت ما می‌رفتیم تلفن کنیم می‌گفت: «آقا مثلاً برو

فلان جا تلفن کن!»، خودش مدام داد می‌زد:
«مرکز مرکز!»، این قدر داد می‌زد که تمام
لوزه‌هاش و صدایش می‌گرفت! باز هم می‌گفت:
«صدا نمی‌رسد!»، آن وقت به ما وعده داده بود که
بروید داخل این گیشه و داخل این باجه تلفن
کنید، ما داریم تلفن می‌کنیم این قدر دادوبیداد
می‌کند که اصلاً ما صدای طرف را نمی‌شنویم!
صداها قاطی می‌شد! این خبرها نیست! سیم‌های
تلگراف و تلفن با خدا هیچ وقت با همدیگر
قاطی نمی‌شوند، برقش کنتاک نمی‌کند، ابداً با
همدیگر برخورد نمی‌کنند! به اندازه‌ای مطالب
درست، و به اندازه‌ای حساب سریع و دقیق است
که هیچ اشتباه نمی‌شود!

حالا باید ما به کلی برویم و از عنوان جزئیّت
بگذریم! ما نمی‌توانیم معطل شویم، اگر معطل
بشویم در آن وهلهٔ اوّل پایمان لنگ است، همین
حالا برویم جلوتر! نه درخواست‌هایی که
می‌کنیم، اصلاً وجود ما احتیاج به ذات مقدّس
خدا دارد، و هر مرحله از مراحل تکاملی جسمی
و روحی ما، هر سلولی از سلول‌های بدن ما، قلب
ما، ریۀ ما، کبد ما، اصل بدعش، نشئش،
پرورشش، معادش، تمام روی حساب‌های دقیق
و رقیق و عجیب است که عقل عاجز می‌شود و
یک حساب با حساب دیگر اشتباه نمی‌شود!

عیال یکی از اقوام ما که می خواسته وضع حمل کند، او را بردند مریض خانه و وضع حمل کرد، خدا هم به او یک پسری داد و این پسر خیلی قشنگ بود - اینها وقتی که بچه‌ای متولد می شود روی بچه یک چیزی می نویسند که این بچه مال این خانم است - یک خانم دیگری هم آنجا وضع حمل کرده بود ولی بچه‌اش قشنگ نبود، آن هم پسر بوده؛ با اینکه می نویسند که این بچه مال آن خانم است، اما وقتی که اینها می خواهند بچه را بیاورند بدهند به مادرها که شیر بدهند، اشتباهی بچه قشنگ این را می دهند به آن خانمی که بچه‌اش قشنگ نبود، شیر بدهد، این بچه هم پستان او را می گیرد و شیر می خورد؛ دفعه بعد که می خواهند بچه را بیاورند شیر بدهند، آن خانم می گوید: «این بچه قشنگ بچه من است، این زشته مال او است!»، می گویند: «نه بابا مهرش کردیم، اشتباه نکردیم، این طور، این طور.»، می گوید که: «نه خیر، اصلاً مال من است!» و برای اینکه این را می خواهد، اصلاً از بچه خودش می خواهد بگذرد ها! در بیمارستان داد و بیداد می کند، تمام دکترها می آیند: «بابا! این بچه مال این است!» می گوید: «نه خیر مال من است!» بالأخره بنا می شود که خون این بچه و مادر را بگیرند و تجزیه کنند. جواب هم

همین طور درمی آید، با این حال می گوید: «این
بچه مال من است!»؛ این یک چیزهای خیلی
بسیط و سطحی است. در کار خدا اشتباه
نمی شود!

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً»؛

این راهها خیلی باز است! خیابان شصت متری، صد
و بیست متری، هزار متری، این قدر این خیابان گشاد
است که ماشینها با هر سرعتی که می خواهند بروند،
با موشک بروند، با طیاره بروند با هلی کوپتر بروند.
همه دارند حرکت می کنند، این مطالب به سوی خدا
با همدیگر مخلوط نمی شوند، قاطی نمی شود،
تصادف نمی شود، و برخورد هم نمی کند؛ و عجیب
است که هر کدام هم با هر سرعتی که می خواهند
بروند! مثلاً آن کسی که زودتر دعا کرده و دعایش
با سرعت صد کیلومتر دارد می رود، حالا این کسی
که پشت سرش دعا می کند با سرعت هزار کیلومتر،
به او نمی خورد، از آن جلو می افتد و می رود اما به
او برخورد نمی کند؛ در معنویات تصادم و تزاخم
نیست، این در مادیات است و خدا هم که وجود
مادی ندارد، پس راهها خیلی باز است!

احتیاج وجود ما در تمام مراحل تکامل جسمی

رحمت واسعة پروردگار برای امیدواران به

سویش

و مناهِلَ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتْرَعَةً؛ «(تَرَعَ: یعنی إِمْتَلَأُ،
پُرشد. تُرَعَة به آن راهی می گویند که برای آب
باز می کنند یا به بین دو تا آب که فاصله‌ای است
و می خواهند دو تا آب را به همدیگر متصل کنند،
می گویند: ترعه. تُرَعَة: به معنای همان راه مملو
و سیراب و ملآن از آب است. مناهل، جمع
مَنهَل: یعنی راه) مناهِلَ الرَّجَاءِ: یعنی راه‌های
امید. راه‌های امید به سوی تو باز شده، و مملو
پُر شده است از آب رحمت!»

یعنی هر کسی که می‌خواهد از در رجاء به
سوی تو بیاید، آن راهی که به سوی تو می‌پیماید
پُر آب است، خشک نیست، آن راه سوزان نیست،
نتیجه‌اش تشنگی، زحمت و خستگی نیست! از
قدم اوّلی که برمی‌دارد، در آبِ رحمت حرکت
می‌کند تا انتهای مسافتی که دارد و این مطلب را
به تو برساند و امیدش در درگاه تو مورد قبول
واقع بشود.

بسته نبودن راه دعا و یاری جستن از خداوند

و الإِسْتِعَانَةَ بِفَضْلِكَ لِمَنْ أَمْلَكَ مُبَاحَةً؛ «(استعانت
به معنای: یاری جستن؛ فضل: یعنی رحمت؛ أمل

با همزه: به معنی آرزو، اَمَلَك: یعنی آرزو داشت
 تو را؛ مباح: یعنی ظاهر شده، باح یبوحُ ای: ظَهَرَ
 یظهر، أَباحَ یُبیح: یعنی أظهر یُظهرُ.) استعانت به
 فضل تو برای آن افرادی که آرزوی به سوی تو
 را دارند، ظاهر است؛ هیچ خفایی در آن نیست!»
 هر کسی که می خواهد به تو برسد و امید لقاء
 تو را دارد و آرزوی تو را دارد، باید استعانت کند
 و کمک بجوید از فضل تو، نه از غیر تو! فضل تو
 شامل حال او می شود، و او به دستگیری فضل تو
 آن راه را طی می کند و به مقصد می رسد.

و أَبوابَ الدَّعَاءِ إِلَیْكَ لِلصَّارِحِينَ مَفْتُوحَةً؛
 «درهای دعا و درخواست به سوی تو برای
 افرادی که فریاد و صیحه می زنند به سوی تو
 (صَرَخَةٌ: به معنای صیحه است)، همیشه باز
 است؛ هیچ وقت بسته نیست!»

بیانی رقیق و دقیق از جایگاه اجابت و دستگیری

پروردگار

وَ أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ، وَ لِلْمَلْهُوفِينَ
 بِمَرْصَدِ إِغَاثَةٍ؛ «و من می دانم، یقین دارم که
 مطلب این طور است که تو برای افرادی که امید
 به سوی تو دارند، در موضع اجابت هستی؛ و
 برای آن اشخاصی که گرفتارند

و لَهف و حسرت به آنها زده شده، در محلّ و
مرصد دستگیری و اِغاثه هستی.»

ببینید بعضی اوقات انسان یک حاجتی به
کسی دارد، می‌رود به سوی آن شخص که آن
حاجتش را به او بگوید، او را پیدا نمی‌کند؛ از این
می‌پرسد، به انسان یک جایی را نشان می‌دهد،
آدم می‌رود می‌گردد ولی پیدا نمی‌کند؛ از یک نفر
دیگر می‌پرسد او هم یک راهی به انسان نشان
می‌دهد، آدم دنبال آن راه می‌رود، آن را هم گم
می‌کند؛ از نفر دیگری می‌پرسد، نه آن اوّلی! این
دوّمی‌ها را که انسان پیدا کند تا انسان را به آن
اوّلی برسانند، این قدر در این کوره‌راه‌ها گم
می‌شود که اصلاً از شدّت خستگی و رنج، دست
از اصل مطلبش برمی‌دارد؛ معروف است افرادی
که گرفتار دادگستری و اینها بشوند، اصلاً دست
از اصل دعوائشان برمی‌دارند، از مال خود
می‌گذرند؛ چون این قدر باید بروند و بیایند که
دیگر برایشان کمری نمی‌ماند. این قدر آن راه‌ها،
راه‌های تاریکی است! ولی بعضی مواقع انسان به
کسی مطلبی دارد، خانه‌اش می‌رود، نیست،
می‌گویند: دگان است؛ انسان می‌رود دگان او را
می‌بیند. یا می‌گویند دگان است، آدم می‌رود
دگان می‌گویند: نیست رفته است بازار، بازار
نیست، می‌آید منزل او را می‌بیند. با یک واسطه

او را می بیند! اما یک وقت انسان به کسی مطلبی دارد، می گویند: در دگان یا در مسجد است، تا می رود او را می بیند! یک وقتی مطلب از این بالاتر است، انسان مطلبی را که برای کسی دارد، می خواهد برود او را ببیند، وقتی می رود می بیند او ایستاده، منتظر انسان است! اصلاً روی پشت بام ایستاده و این طرف و آن طرف را تماشا می کند که این شخص در خواست کننده از کدام طرف دارد می آید، تا از آن بالا انسان را می بیند می پرد پایین، در را باز می کند و می گوید: بسم الله، بفرمایید! حاجتتان چیست؟ و او را بغل می کند و معانقه می کند و در آغوش می گیرد، و انسان خیال می کند که سال های سال منتظر انسان بوده است! حضرت این طور می فرمایند: «خدایا، تو برای کسانی که امید تو را دارند به موضع اجابت هستی، در محلّ اجابت واقع هستی؛ و برای آن کسانی که گرفتارند و لهف و حسرت به آنها زده شده است و بار نیاز و حاجات خود را در آستان رحمت تو فرود می آورند، در مرصدِ اِغَاثَةِ هستی!

مرصد به همان معنای مرصاد است: یعنی

محلّ رَصَد، دیدگاه؛ در دیدگاه اغاثه، یعنی

دستگیری؛ در پناهگاه دستگیری ایستاده ای، و با تمام

قوا به وسیله ذات مقدّس خودت و آن ملائکه‌ای که
برای این کار برگزیده‌ای و به عنوان دیده بانی
قرارداده‌ای که دست افرادی که امید به سوی تو
دارند را بگیرند و اجابت کنند و افرادی که گرفتارند،
دعا و درخواست آنها را عملی کنند. من می‌دانم که
این طور هستی!

محرومیّت و دست‌خالی ماندن انسان، نتیجه

درخواست از غیر خدا

وَأَنَّ فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَالرِّضَا بِقَضَائِكَ عَوْضًا مِّنْ مَّنْعِ الْبَاخِلِينَ وَمندوحةً عَمَّا فِي أَيْدِي
الْمُسْتَأْثِرِينَ.

«(لهف: به معنای حسرت است؛ سوزش دل و
ناراحتی که انسان پیدا می‌کند در اثر گرفتاری‌ها
و ناامیدی‌ها و ضررهایی که پیدا کرده، آهی
می‌کشد و می‌گوید: وا لهفا! اما لهف اگر با «إلی»
استعمال بشود، به معنای استغاثه است؛ لهفَ إلیه
أی: استغاث به، یعنی استغاثه و طلب یاری کرد.
باخِل از بخل: یعنی بخل کننده. مندوحة: یعنی
سعه و چاره. مستأثر: آن آدم مستبِدّی را می‌گویند
که هر چیزی را برای خودش انتخاب می‌کند و
راضی نیست از حقّ خودش و از مال خودش
بگذرد، تنازل کند.) حضرت می‌فرمایند که:

در استغاثه به سوی جود تو و راضی بودن به
قضای تو، این عوض است از منعی که افراد

بخیل به انسان می‌کند و سعه و گشایشی است
از آنچه در دست‌های افراد مستبد و مستکبر و
خودشناس است.»

یعنی اگر انسان پیش هر فردی از افراد بشر
برود و پناه ببرد، اگر آن افراد از افرادی نباشد که
صبغة إلهیّت به آنها زده باشد، بالأخره مَهر کفر
بر ماهیّت آنها زده شده و عنوان استکبار و
استبداد بر پیشانی آنها نوشته شده است. و معنای
شخص بخیل این است که حاجت انسان را
نمی‌دهد دیگر، بخل دارد. و مستأصل آن کسی
است که همه چیز را برای خودش می‌خواهد،
جیب دیگری را هم می‌خواهد خالی کند برای
اینکه جیبش زیادتر بگیرد؛ اینها کجا می‌توانند
حاجت انسان را بدهند؟! حالا حاجت انسان
هر چه می‌خواهد باشد، بالأخره اگر به غیر از خدا
پناهنده به شخص دیگری بشود، نتیجه‌اش منعی
است که از طرف آن بخیل به انسان می‌رسد، و
ناامیدی و ضیق و تنگی است که از ناحیه آن
شخص مستأثر و مستبد به انسان می‌رسد، و
نتیجه‌اش محرومیّت و دست خالی بودن انسان
است!

ولی خدایا من که با تو ارتباط دارم می‌دانم در
استعانت به سوی جود تو و در پناه آوردن به
سوی کرم تو که من همیشه به سوی تو و جود

تو پناه می‌آورم و جود تو هم که واسع است، و علاوه در رضا به قضای تو که می‌فهمم که هرچه را که بر ما مقدر کنی، عین مصلحت است و غیر او غلط! در راضی بودن به این امر و تسلیم بودن در مقابل این امر، این عوض است برای ما از آن بخلی که بخیلان می‌کنند.

وقتی ما با تو رابطه داریم و پناه به سوی تو آوردیم و راضی به قضای تو شدیم، دیگر چرا دنبال افراد بخیل برویم که ما را منع کنند؟! ما آن بورسیه را می‌بندیم و آن راه را قطع می‌کنیم، و یکسره راه خود را این قرار می‌دهیم که به سوی جود و کرم تو پناهنده بشویم و به قضای تو راضی بشویم.

سعه و گشایش، نتیجه درخواست از خدا و

رضایت به قضای او

و دیگر سعه‌ای است برای ما از آنچه بر دست‌های مردمان متکبر و خودبین است، اگر ما نمی‌توانستیم به جود و کرم تو پناهنده بشویم و نمی‌توانستیم راضی به قضای تو بشویم، پس باید چه کار کنیم؟! باید به افراد بخیل مراجعه کنیم و از آنها تقاضای حاجت کنیم، باید به افراد خودبین و خودشناس و متکبر استغاثه کنیم، و به آن افراد مستأثر که همه چیز را برای خود

می طلبند پناهنده شویم و از آنها تقاضا کنیم، و در نتیجه دستمان خالی است! اما نه، تو ما را از خانه خودت محروم نمی کنی، پس عوض از اینکه ما به افراد مستأثر مراجعه کنیم، تو برای ما مندوحه و سعه قرار دادی؛ چرا می روی در این راه که دست خالی برگردی؟! راه وسیع است، از این طرف بیا، مگر مجبوری از آنجا بروی که تصادف کنی؟! خب از این راه برو که این قدر باز است! در این راه سعه است، در آنجا سعه نیست. خیلی خوب می فرماید ها! می فرماید: وقتی ما به تو توجه می کنیم و فهمیدیم که آنچه بر ما حکم کردی، عین مصلحت ما است و ما به آن راضی بودیم، قلبمان آرام می گیرد، در سعه واقع می شویم؛ دیگر اصلاً در تمام مدت عمر، نظر نمی کنیم به مالِ مال داری و به شوکت ذی جاهی و به قدرت هازمی!

نزدیک بودن راه خدا برای نفوس سبک‌بال

وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبٌ الْمَسَافَةِ.

«وَأَعْلَمُ أَنَّكَ... وَأَنَّ الرَّاحِلَ...» این «أَنَّ» عطف به «أَنَّكَ» است. «خدایا، من می دانم آن کسی که راحل است»، یعنی مسافر است، سوار شده و آماده است بر اینکه حرکت کند و این بیابان را طی کند و به سوی تو برسد؛ آن کسی که روی راحلِ خود سوار شده و قصد تو را دارد... راحله حالاً نفس است، اراده است، اختیار است، هرچه هست؛ و مسلّم آن کسی که راحل است، خود نفس است که قصد حرم خدا را کرده و به امید لقاء خدا در این دار دنیا بر اساس سلوک و تربیت و ادب شرعی قدم می زند!

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست

«آن کسی که راحل است به سوی تو» قَرِيبُ الْمَسَافَةِ؛ «مسافتش خیلی نزدیک است، زود به

تو می‌رسد، معطلی ندارد.»

چه اندازه قریب‌اند؟ از یک چشم به هم زدن

نزدیک‌تر است!

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست ***

*** یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش

نیست^۱

یک قدم بر دو عالم بگذار! ولی ما این یک

قدم را نمی‌گذاریم، همین یک قدم گذاشتن

مشکل است. نه آقا یک قدم بگذارید، کاری

ندارد، یک گامی بیش نیست! آن کسی که به

سوی تو حرکت می‌کند، راهش خیلی نزدیک

است! به سوی تو، نه به سوی منویات نفسی، نه

به سوی خواهش‌های نفسی، نه به سوی کمالات

نفسی که در این راه بخواهد برای خود چیزی

اتخاذ کند! آن کسی که تو را می‌خواهد، و لازمه

وصول به تو از دست‌دادن و دورریختن تمام

زوائد و حواشی است که به او بسته شده و او را

ثقیل کرده و سنگین کرده است.

شرط نجات: سبک کردن نفس

^۱ در کتاب تذکرة ریاض العارفین، ص ۳۹۸، این شعر را به محقق دوانی نسبت می‌دهند.

آن شخص مسافر باید سبک بال باشد، نجا
 الْمُخَفَّفُونَ؛^۱ «آن کسانی که خیلی سبک‌اند، نجات
 پیدا می‌کنند». افراد سنگین نمی‌توانند حرکت کنند؛
 وقتی زلزله بیاید، سیل بیاید، آن کسی که یک پلاس
 دارد و یک آفتابه، برمی‌دارد و فرار می‌کند دیگر، اما
 آن کسی که گاوصندوق‌های طلایش در منزل است،
 چطور می‌تواند فرار کند! اصلاً نمی‌تواند فرار کند!
 چنان دلش به این جواهرات و زینت‌ها بسته شده که
 اگر کوه ابوقبیس را بر سر آن خراب کنند، آسان‌تر
 است از اینکه یک قدم از این خدایان خود که در
 این صندوق‌ها ذخیره کرده دور بشود! لذا سیل
 می‌آید آن را می‌گیرد و می‌برد، زلزله هم او را

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۴۳۳ و ۴۴۰: «عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جدّه
 عن عليّ بن أبي طالب عليه السّلام عن النّبي صلّى الله عليه وآله وسلّم أنّه قال:
 ”يا عليُّ أوصيكَ بوصيّةٍ فأحفظها فلن تزال بخيرٍ
 ما حفظتَ وصيّتي: ... يا عليّ نجاّ المُخَفَّفُونَ
 [المُخَفَّفُونَ] و هلكَ المُثَقِّلُونَ.“

رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلّم به أميرالمؤمنین فرمودند:
 ”یا علی، تو را به وصیّتی وصیّت می‌کنم، پس آن را حفظ کن و تا وقتی
 وصیّت مرا در خاطر داشته باشی و به آن عمل نمایی، در راه خیر و درست
 هستی: ... یا علی، سبک بالان و کسانی که سبک هستند نجات پیدا می‌کنند،
 و آنان که سنگین هستند و بارشان سنگین است هلاک می‌شوند!“

می‌گیرد و آفات هم او را می‌گیرد اما آن کسی که سرمایه‌اش پلاشش بوده، به مقصد رسیده است.

حکایتی از سلمان فارسی در تبیین روایت:

«نَجَا الْمُخَفَّفُونَ»

می‌گویند: سلمان فارسی حاکم مدائن بود؛ و این که حاکم بود، وارد در مدائن شد و در دارالحکومه نرفت، رفت در یکی از همین منزل‌های معمولی، پلاشش و پوست تختش را انداخت و یک دیزی داشت و یک دانه رکوه: یعنی آفتابه، همین؛ تمام سرمایه سلمان فارسی! علمش که در سینه‌اش بود و مثل ما احتیاج به کتاب و کتابخانه که نداشت، او علمش را گرفته بود و دیگر دم و بیل و عصا و نعلین و ...، چشمش هم که مثل ما ضعیف نبود که احتیاجی به عینک و جلد عینک داشته باشد؛ آن هم دو عینک یکی برای مطالعه و یکی برای دوربین و امثال اینها. یک وقتی مدائن آفتی پیدا کرد، ظاهراً آتشی گرفت؛ دید که تمام شهر آتش گرفته و همه دادوبیداد و غوغا می‌کنند، سلمان هم از خانه‌اش بیرون آمده، راه را گرفته و راحت دارد می‌رود و گفت: «نَجَا الْمُخَفَّفُونَ؛ آنهایی که سبک بال هستند، خیلی کارشان راحت است!» یک دستش رکوه و

آفتابه‌اش بود، یک دستش هم پوست تختش. با تمام سرمایه، خانه‌به‌دوش داشت حرکت می‌کرد و از آتش فرار می‌کرد.^۱

خُب انسان خیلی راحت است این‌طور باشد؛ این راحل است به سوی خداست. آن کسی که راحل است به سوی خدا، قریب‌المسافه است، مسافتش خیلی نزدیک است!

اعمال سیئه و آرزوها، حجاب بین خدا و

مخلوقات

وَأَنْكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ؛ «و من می‌دانم که تو ای پروردگار، از بندگان خود و از مخلوقات خود در حجاب نیستی، مستور نیستی که بندگان تو را درک نکنند.»

إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ؛^۲ «بله آنچه مردم را محجوب کرده و چشم بصیرت آنها را پوشانده و آنها را در غلاف و ستر درآورده، اعمالی است که انجام می‌دهند یا آمال و آرزوهایی که دارند.» این آرزوها یا این اعمال سیئه بین آنها و بین تو حجاب شده و حقیقت تو را درک نمی‌کنند؛ چرا انسان خدا را نمی‌بیند؟ مگر خدا نیست؟!

^۱ الأنوار النعمانية (الجزائری)، ج ۱، ص ۴۳.

^۲ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۳، فرازی از دعای ابو حمزه ثمالی.

خدا هست و از همه چیز هستی اش بیشتر است، آیا در زیر پرده‌ای مخفی است؟! نه، چون ظهورش از هر موجودی بیشتر است و ظهور هر موجودی به واسطه ظهور خداست، پس روشنایی و ظهور اوّل برای اوست، پس چرا درک نمی‌شود؟! چون چشم نابینا است!

حکایت اکبر پینه‌دوز ابهری

خدا این حاج هادی ابهری را رحمت کند، سر به سر ما می‌گذاشت؛ یک شب می‌گفت که: یک اکبر پینه‌دوزی در ابهر بود خیلی آدم خوبی بود، شغلش هم پینه‌دوزی بود، کفش می‌دوخت و اینها، خیلی هم عیال‌وار بود، خیلی هم فقیر بود! (و بعضی اوقات کفش‌هایش را برده بود و دوخته بود) خیلی هم مختصر می‌گرفت، صنّار سه شاهی می‌گرفت و کفش‌ها را وصله می‌کرد؛ البته زمان سابق. وقتی هم که خسته می‌شد، رها می‌کرد می‌رفت در کوهی، بیابانی گریه‌هایش را می‌کرد و برمی‌گشت. (می‌گفت:) خیلی آدم خوبی بود، اهل حال بود، اهل درد بود! یک وقتی یکی از این آقایان ابهر که خیلی اهل علم بود و امام جماعت بود و اینها، و خب این حرف‌ها را هم خیلی قبول نداشت، آمده بود پیش این اکبر پینه‌دوز و با هم صحبت می‌کردند؛ می‌گفت:

«شماها چه می گوید که: انسان می تواند خدا را ببیند؟! لقاء خدا و این حرفها چیست که شما می زنید؟!» این هم دست هایش را این چنین کرد در دوتا چشم های او و گفت: «این دوتا که او را نمی بیند، شوشه است، اگر چشم بود که می دید اینها شوشه است که نمی بیند!؛» خب وقتی چشم انسان شوشه باشد نمی بیند دیگر، اما اگر این چشم باشد، خُب چشم باید ببیند دیگر، چشمی که خوب است باید ببیند!

ظهور خداوند با وجود منیت، محال عقلی

است!

پس آنچه بین بنده و بین خدا حجاب است منیت اوست؛ منیت می گوید: «من!» من من نیست! این منیت، حجاب می شود. «من» باید ریخته بشود تا اینکه او ظاهر بشود. تا هنگامی که این منیت و آثار منیت است، محال است ظهور پیدا کند؛ محال عقلی است! حالا اگر این منیت زود ریخته شد، مرحبا! اگر نه، دیرتر؛ باز هم دیرتر، دیرتر، و إلا، و إلا، و إلا تا آخر عمر اگر با انسان باشد، همین طور هست، تکان نمی خورد و خبری هم از او نیست!

^۱ تفسیر آیه نور، ص ۱۳۹.

معنی درویش گر خواهی کمالِ نیستی است ***

*** آنکه را هستیِ او باقیست او درویش نیست^۱

درویش: یعنی فقیرِ اِلَى اللّٰه؛ کسی که هستی

ندارد، منیت ندارد، همه چیز را به خدا سپرده

است. تا وقتی هستی باقی است، خدا نیست؛ تا

وقتی هستی باقی است، ظهور نیست؛ تا وقتی

انسان خودش متأثر است، یعنی هرچیز را به

استبداد و استقلالِ خودش نسبت می‌دهد و در

طلب زیادی و تکاثر است، او نیست؛ اما وقتی

مطلب به عکس می‌شود، او می‌آید جلو.

تشبیهی لطیف برای لزوم تقویت و تأدیب نفس

بنابراین بین ما و بین خورشید هیچ حجابی

^۱ در کتاب تذکرة ریاض العارفين، ص ۳۹۸، این سه بیت را جزو غزلیات محقق دوانی دانسته است: ***

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست

*** یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست

معنی درویش ار خواهی کمالِ نیستی است ***

هر که را هستیِ خود باقی است او درویش نیست

بندگی کن عشق را و زکفر و دین آزاد باش ***

کز جدال آسوده شد هر کس که او را کیش نیست

نیست! روز که خورشید در آسمان می آید، هیچ به ما گفته است که شما به من نگاه نکنید؟! اعلامیه‌ای بدهد بر روی آسمان که حق ندارید به من نگاه کنید؟! نه، با کمال قدرت و تابش بالای آسمان می آید و می گوید: هرکس هم که می خواهد، من را نگاه کند، من به هرکسی نور می دهم! حالا ما نمی توانیم او را نگاه کنیم، این تقصیر از ناحیه او نیست. بین ما و خورشید هم حاجابی نیست؛ نه کوهی، نه ابری، نه دیواری، نه سدّی که نگذارد ما خورشید را ببینیم! اما نمی توانیم ببینیم چون چشمان ضعیف است! تا بخواهیم ببینیم چشمان آب می افتد، نمی توانیم ببینیم. می گوید: نه؟! امتحان کنید، ظهر در تابستان که خورشید آمده بالای آسمان و نورش از همیشه بهتر است، شما بیاید خورشید را یک ساعت نگاه کنید؛ آن وقت باید تا یک سال بروید چشمتان را معالجه کنید، مگر به این زودی خوب می شود! بله، وقتی خورشید دور است، مِنْ وَّرَاءِ حِجَابٍ، از پشت شیشه تاریک، یا از پشت ابر، یا اوّلی که می خواهد طلوع کند، انسان می تواند خورشید را چند لحظه‌ای ببیند. پس انسان باید چه کار کند که خورشید را ببیند؟ باید چشم را تقویت کند آقا، باید چشم را ادب کند تا بتواند خورشید را ببیند. آن کسانی که در سابق

می خواستند در روز ستاره‌ها را ببینند و حرکت ستاره‌ها را تماشا کنند و رصد بگذارند که کدام ستاره جلوتر است، کدام عقب‌تر است، فلان ستاره از کجا حرکت می‌کند - اینها همه را که در شب نمی‌توانند ببینند، چون بعضی از ستاره‌ها در شب بر ما ظاهرند که در روز غایب‌اند و بعضی در روز ظاهرند که در شب غایب‌اند، ما آن ستاره‌هایی را که در شب می‌بینیم هیچ‌وقت در روز نمی‌توانیم ببینیم، در روز که در روی آسمان پهلوی خورشید یک ستاره‌هایی هست، ما آنها را در تمام طول عمرمان ندیده‌ایم -، حالا آنهایی که می‌خواهند ببینند و رصد بگذارند، چشم‌ها را باید تقویت کنند؛ سابقین هم در کتب ذکر کرده‌اند، مثلاً می‌گویند که: روز اوّل یک دانه هلیله بخورد، روز دوّم دوتا، روز سوّم سه تا، روز چهارم چهارتا، تا چهل روز که چهل دانه هلیله بخورد، آن‌وقت می‌تواند در روز ستاره‌ها را در نور خورشید ببیند؛ بعد دو مرتبه مزاجی که به چهل تا هلیله عادت کرده، نمی‌تواند یک مرتبه قطع کند، می‌میرد! مثل این قرص‌های کُرتن که به آدم می‌دهند، می‌گویند: باید روی این دستور بخوری، یک‌خورده تغییر حاصل بشود، برای انسان خطر دارد، یک مرتبه فشار خون چهارده می‌شود چهار، این بدتر است. آن‌وقت روز بعد

از چهلّم، روز چهل و یکم باید سی و نه تا بخورد، روز چهل و دوّم همین طور کمتر، کمتر تا اینکه این چهل تا برسد به یکی؛ آن وقت چشم یک نوری پیدا می‌کند! نروید عمل کنید ها! و بگویید: آقا ما را گرفتار کرد، به درد مبتلا کرد! اینها حکایت است؛ خلاصه هر چیزی یک راهی دارد دیگر. پس اگر چشم قوّت پیدا کرد، می‌تواند خورشید را در ظهر هم ببیند و مریض هم نمی‌شود، کاملاً هم نگاه می‌کند و اشکالی برای چشم پیدا نمی‌شود؛ این رفع حجاب کرده است. پس برای دیدن خورشید رفع حجاب لازم است، و رفع حجاب به واسطه تقویت چشم است.

حجاب از ناحیه خود ما است، نه از خورشید!

بین ما و بین پروردگار حجابی نیست. حجاب اعمال ما است، حجاب آرزوهای ما است و این از ناحیه ما است که ما را تاریک و کور کرده؛ این حجاب را باید خودمان برداریم به ادب شرعی و به ریاضت شرعی! ریاضت: یعنی ادب. وقتی که نفس تقویت پیدا کرد، و ظاهر و پاک شد می‌بیند. معنای «و أنّ الرّاحلَ إلیک قریبُ المسافة» همین است: راه نزدیک است و تو هم از خلق خود محجوب نیستی؛ آمال و آرزوها تو را محجوب کرده، وقتی آمال و آرزوها از

بین رفت، حاضری!

استغاثه‌ام به جود و کرم توست؛ نه از روی

استحقاق و لیاقت

و قد قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلِبَتِي وَ تَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي وَ جَعَلْتُ بِكَ اسْتِغَاثَتِي، وَ بِدُعَائِكَ تَوَسَّلْتُ مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِجَابِكَ مِنِّي وَ لَا اسْتِجَابٍ لِعَفْوِكَ عَنِّي، بَلْ لِيَثْقَى بِكَرَمِكَ وَ سُكُونِي إِلَى صِدْقِ وَعْدِكَ وَ لَجَأِي إِلَى الْإِيمَانِ بِتَوْحِيدِكَ وَ يَقِينِي بِمَعْرِفَتِكَ مِنِّي أَنْ لَا رَبَّ لِي غَيْرُكَ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَ حَذَّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ.

«خدایا، من به درگاه تو روی آوردم و قصد تو را

کردم به واسطه این مطلب و درخواستی که در

خودم هست و تو می‌دانی که من از تو چه

می‌خواهم، و من به تو متوجه شدم روی آن

حاجتی که دارم...»

من به تو حاجت دارم! اگر به تو حاجت

نداشتم که متوسل به تو نمی‌شدم، چون می‌دانم

حاجتی به سوی تو دارم و این حاجتم به سوی

توست، و من بی‌نیاز از آن حاجت نیستم؛

بنابراین برای برآورده شدن این حاجتم، به سوی

تو توجه کردم و درخواست و استغاثه خودم را

به تو قرار دادم. فهمیدم که کار از دست تو ساخته

است، استغاثه و استعانت را از غیر تو بریدم.

می‌فرماید:

جعلتُ بِكَ اسْتِغَاثَتِي؛ «(”بک“ جار و مجرور در

اینجا مقدم شده است برای افاده حصر؛

نمی‌فرماید: جعلتُ اسْتِغَاثَتِي بِكَ!) فقط به تو

استغاثه خودم را قرار دادم!

سراغ تو می آیم التماس می کنم، نماز
می خوانم، دعا می کنم، قرآن می خوانم، گریه
می کنم در خلوت، در جلوت، سراغ تو می آیم و
سراغ غیر تو هم هیچ نمی روم ها!

و بدعائک توسّلی؛ «متوسّل شدم به تو به واسطه
اینکه من تو را می خوانم، توسّل من به دعای
توست!»

دعای خواندن تو، نه به خواندن غیر تو!

از لطف توست که دعایم را گوش می کنی و

مرا می آمرزی

هیچ وقت نشده که من به غیر تو متوسّل بشوم
و به اینکه غیر تو را بخوانم؛ هر موقعی که من
خواندم، تو را خواندم، و توسّل من به دعای
توست! درحالتی که من استحقاقی نداشتم. آخر
من مستحقّ این حرفها نیستم که بیایم با تو
صحبت کنم که: خدایا، گوش کن من می خواهم
استغاثه کنم، دعا کنم! نه! یک وقتی انسان واقعاً
استحقاق این معنا را دارد و در خودش لیاقت و
قابلیتی می بیند، نه بدون هیچ جنبه استحقاق و
لیاقتی که در خودم ببینم، چون کرم و جود و
فضل تو عمیق و عظیم بود، لذا تمام این
درخواستها و دعاها را به سوی تو قرار دادم.

مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِمَاعِكَ مِنِّي؛ «هیچ مستحق
نبودم که حتماً تو را الزام کنم که حرف مرا گوش
کن، استماع کن!»

نه می‌گویی: من استماع نمی‌کنم، حق هم
داری؛ چه قانونی، چه الزامی است که من تو را
ملزم کنم که حتماً بیا تقاضای مرا گوش کن!
لطف تو است که گوش می‌دهی!

و لا استیجابٍ لعفوکِ عَنِّي؛ «و نه من مستوجب
هستم که تو را الزام کنم که بیا گناه مرا بیامرزد!»
من تقاضا می‌کنم که بیامرزد، تو به بزرگی خود
می‌آمیزی؛ نه اینکه من واقعاً مستحق باشم و
مستوجب باشم، و بر تو واجب کنم که بیا و گناه
مرا بیامرزد! نه منظور استغاثه کردن به سوی تو و
اینکه دعای خودم را در آستان تو قرار دادم، از
روی استحقاق نبوده که تو سخن مرا استماع کنی
و من بر تو ایجاب کرده باشم که مرا بیامرزی و
عفوت را شامل حال من کنی! نه برای استحقاق
نبوده است.

یقین و آرامش قلبم به خاطر صدق وعده

توست

بل لثقتی بکرمک؛ «من وثوق و اطمینان به کرم تو
دارم، قلبم روی این جهت خیلی قرص است و
دارای یقین است!»

و سکونی إلیٰ صدقِ وعدک؛ «و من در مقابل
صدقِ وعدهٔ تو آرامم.»

تو به من وعده دادی که: از من بخواهید، من
برمی‌آورم! مرا بخوانید، گوش می‌کنم! حاجت
حاجتمند را روامی‌کنم! از من بخواهید! این
حرف‌های توست! در صدق این حرف‌ها من
شک ندارم، اگر شک داشتم که نمی‌خواندم؛
می‌گفتم گاهی خدا را می‌خوانیم گاهی غیر خدا
را! سراغ غیر خدا می‌رویم، اگر دستمان از غیر
خدا کوتاه شد آن وقت سراغ خدا می‌رویم! یا
خدا را با غیر خدا در این تقاضا و خواهش،
شریک قرار می‌دهیم؛ از هر دو تقاضا می‌کنیم که
احیاناً اگر از دست خدا کاری صادر نشد، از
دست غیر خدا صادر بشود! اینها همه به خاطر
شک است! یعنی وعده‌ای که خداوند علیُّ اعلیٰ
به انسان می‌دهد، انسان شک کند؛ اما من این
کارها را نکردم، من یکسره سراغ تو آمدم!

لسکونی إلیٰ صدقِ وعدک؛ «چون قلبم در مقابل
راستیِ گفتار تو و وعدهٔ تو آرام بود، دیگر قلب
من هیچ تزلزل و نوسانی نداشت؛ قلبم ساکت و
آرام بود که هر چه وعده می‌دهی، راست است.»

ایمان به وحدانیت خداوند مقدمهٔ تقاضا

وخواست از او

و لَجئى إلى الایمان بتوحیدک؛ «و من ملجأ شدم
که به توحید تو مؤمن بشوم، دیدم همه راهها
بسته است، هیچ راهی نیست إلا اینکه تو هستی
و بس! (لیس ماوراء عبّادان قریة)^۱»

اگر انسان خدا را نمی پرستید و خدای دیگری
بود، خُب سراغ او می رفت! زید بن عمرو
حاجت انسان را برآورده نمی کند، انسان می رود
سراغ بکر بن خالد؛ این نشد، او؛ نان سنگک
نشد، نان تافتون؛ اما اگر در دنیا نان نبود جز یک
نان، و غذا نبود جز یک غذا، دیگر این نشد آن،
معنا ندارد!

لَجئى إلى الایمان بتوحیدک؛ «من ملجأ شدم که
مؤمن بشوم که تو هستی و بس؛ به توحید تو من
ملجأ شدم که اقرار بیاورم که تو هستی و بس!»
ذات تو یکی است، صفت تو یکی است، فعل
تو یکی است! در تمام عوالم وجود، هر کاری
کنی تو کردی و هیچ نقطه‌ای از اراده و علم و
قدرت تو خارج نیست! من این را فهمیدم، پس
هیچ راهی برای من نبود و نماند جز اینکه من
مؤمن بشوم بر اینکه تو همه‌کاره هستی و غیر از
تو هیچ‌کاره!

^۱ مثالی است معروف که: آن طرف آبادان دیگر شهری نیست.

عقیده‌ام به وحدانیت تو و روی گردانی‌ام از غیر تو

و یقینی بمعرفتک مِنی اَنْ لَا رَبَّ لِي غَيْرُكَ؛ «و من یقین دارم به اینکه تو بر من معرفت داری و بر احوال من اطلاع داری، و تو می‌دانی و مرا می‌شناسی که من غیر از تو خدایی ندارم، من می‌دانم که تمام صفات عُلّیا و اسماء هدیٰ منحصر در توست و غیر از تو کسی شایستهٔ این مقام نیست! و این را هم می‌دانم که تو می‌دانی که من خدائی غیر از تو ندارم.» و لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ؛ «هیچ خدایی و هیچ معبودی نیست جز تو!»

وحدک لا شریکَ لک؛ «و تو تنها هستی، آقا هستی، مستقل هستی، تمام صفات در تو هست! وحدک: یعنی یکی هستی و بس!»

و به اندازه‌ای این وحدت تو عالی است که با آن توحید، هیچ موجودی نمی‌تواند عرض اندام کند و در مقابل ذات مقدّس تو قیام کند! وحدت تو تمام موجودات را مُنظِمِس و مخفی و تاریک کرده است! و شریک هم برای تو نیست؛ در تمام عوالم وجود، تو کمک‌کاری نداری، هر کاری می‌کنی بر ید قدرت تو بسته است و بس! خدایا، ما به این حرف‌هایی که زدیم عقیده داریم. این را من می‌دانم و چون می‌دانم، قلبم به این حرف‌ها آرام است، دلم آرام است، اطمینان دارم؛

لذا از تو تقاضاهایی می‌کنم.

تقاضاهای من چیست؟ «اللهم أنتَ

القائلُ...»^۱ حالا ببینیم که حضرت چه تقاضاهایی

دارد؟ با پروردگار دارد مناجات می‌کند دیگر، اوّل

بایستی که خدا را شناخت و قدرت او را اندازه‌گیری

کرد، ببینیم که آیا می‌تواند حاجت‌هایی را که ما از

او می‌خواهیم، برآورده کند یا نه؟! این مقدمات بیان

شد تا آنکه خدا را معرفی کند؛ آن خدایی که ما از

او تقاضا می‌کنیم، چه خدایی است؟ وقتی خدا

این‌طور شد، آن‌وقت این حاجت ولو اینکه خیلی هم

مهم است، برای او خیلی سهل است؛ «و هو عليك

سهلٌ يسير»^۲

إن شاء الله به‌خواست خدا باید برسیم و ببینیم

حاجاتی که حضرت سجّاد علیه السّلام

می‌خواند و تقاضا می‌کند، چیست؟

خدا إن شاء الله حاجات ما را مثل حاجات

حضرت سجّاد قرار بدهد!

همیشه ما را نیازمند به ذات مقدّس خودش

قرار بدهد!

و تمام نیاز و حاجات ما را از غیر خودش

^۱ مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۳، فرازی از دعای ابو حمزه ثمالی.

^۲ همان، ص ۵۸۸، فرازی از دعای ابو حمزه ثمالی.

بگیرد و بُرَد!

و یکسره ما را متوجّه خودش کند!

چشم ظاهر ما، چشم دل ما و فکر ما را یکسره

متوجّه مقام عظمت خودش بگرداند!

بِمَحْمَدٍ و آلِهِ الطَّاهِرِينَ و صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ و

آلِهِ أَجْمَعِينَ